

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

اقسام معاطات

«وبالجملة فما ذكره في المسالك من قوله بعد ذكر قول من اعتبر مطلق اللفظ في اللزوم ما أحسنه و أمتن دليله، إن لم ينعقد الإجماع علي خلافه في غاية الحسن والمتانة».

مرحوم شیخ فرمودند که در باب معاطات در مقابل اصالة اللزوم، ادله ای داریم که معاطات را از قاعده اصالة اللزوم خارج می‌کند؛ یکی اجماع بسیط بود و دومی اجماع مرکب. در دنباله مطلب می‌فرمایند: اجماع بسیط، هر چند قطع به عدم لزوم نمی‌آورد، لااقل ظن به عدم لزوم می‌آورد، لذا با این اجماع بسیط ظن پیدا می‌شود که معاطات از جمله معاملات لازمه نیست.

بعد می‌فرمایند: معاطات سه صورت دارد؛

1. گاهی اوقات در معاطات، اصلاً لفظی وجود ندارد، بلکه آنچه در خارج وجود دارد، عبارت است از «اعطا» و «اخذ». یک طرف اعطا می‌کند، طرف دیگر اخذ می‌کند.

2. گاهی در معاطات لفظ وجود دارد، اما لفظی که دلالت بر انشاء تملیک کند، وجود ندارد. در بیع لفظی و در بیع بالصیغه، لفظ وجود دارد و طرفین با این لفظ، انشاء تملیک می‌کنند.

3. گاهی در معاطات لفظ وجود دارد، اما برای مواعده و مقاوله، با لفظ وعده معامله‌ای را می‌گذارند، اما این لفظ دال بر انشاء تملیک نیست.

مرحوم شیخ می‌فرماید: در صورتی که در معاطات، لفظی که دال بر انشاء تملیک باشد، نداشته باشیم، باید به عدم لزوم حکم کنیم، اعم از اینکه مثل صورت اول، اصلاً لفظی در کار نباشد یا اینکه لفظی در کار باشد، اما این لفظ مربوط به انشاء معامله نیست، بلکه مربوط به همان مقدمات معامله یا رضایت طرفینی است.

دلیل سوم بر عدم لزوم معاطات: روایات

دلیل سوم بر تخصیص اصالة اللزوم در معاطات، روایاتی است که اگر مجموع آنها را کنار هم قرار دهیم، استفاده می‌کنیم که در زمان سابق، متعارف بین مردم و تجار این بوده که ایجاب البیع را با لفظ محقق می‌کردند. روایات به بیع متعارف در بین

مردم نظر دارد. بنابراین آنچه که متعارف در بین مردم بوده، اصالة اللزوم در آن جریان پیدا می‌کند و متعارف بر حسب این روایات همان بیع بصیغه و بیع لفظی بوده. پس معاطات چون متعارف نبوده، از اصالة اللزوم خارج می‌شود.

دلیل چهارم بر عدم لزوم معاطات: سیره متشرعه

مرحوم شیخ می‌فرماید: سیره متشرعه بر این قائم است که در بیوع خطیره، مثل بیع خانه و مغازه، سیره متشرعه بر این قائم است که به معاطات اکتفاء نمی‌کنند. در زمان کنونی هم اگر طرفین معاملات خطیره متشرعه باشند، در آخر برای اینکه بیع شرعی واقع شود، «بعث» و «اشتریت» را به زبان عربی یا فارسی می‌گویند.

بنابراین، جریان معاطات در بیوع خطیره و معاملات خطیره، برخلاف سیره متشرعه است و مرحوم شیخ هم در همین جا، همین نظریه را اختیار می‌کنند که معاطات را بر طبق سیره متشرعه، در بیوع غیر خطیره جاری بدانیم.

فرق بین بیوع خطیره و غیر خطیره در این است که در بیوع خطیره، طرفین بناء بر عدم رجوع دارند، می‌خواهند معامله را قطعی کنند که دیگر طرفین حق رجوع را نداشته باشند، اما در بیوع غیر خطیره، بنا بر رجوع است، یعنی بنا بر این است که طرفین، حق بر هم زدن معامله را داشته باشند.

شیخ به دو دلیل؛ سیره و روایات استناد می‌کنند که برای لزوم باید لفظ در کار باشد که بعداً در باب صیغه بیع، بیان آن خواهد آمد. بنابراین با چهار دلیل 1- اجماع بسیط، 2- اجماع مرکب، 3- آنچه که متعارف بین اهل سوق است 4- سیره متشرعه، معاطات را از تحت اصالة اللزوم خارج دانستیم و اصالة اللزوم را با معاطات تخصیص زدیم.

مرحوم شیخ در این فراز اشاره می‌فرمایند به روایتی که در باب معاطات، فقها به آن استدلال کردند که بعد از تطبیق این چند سطر، توضیحش خواهد آمد.

تطبیق

«وبالجملة»، مرحوم شیخ تا بحال اجماع بسیط و مرکب را بیان کردند و برای آن سه مؤید آوردند. بعد به اجماع بسیط دو اشکال کردند. «وبالجملة»، حاصل نقض و ابرامی است که در مورد اجماع بر عدم اللزوم وارد شده است. می‌فرمایند: شهید در کتاب مسالك، ابتدا قولی را بیان کرده: «فما ذكره في المسالك، من قوله»، قول خود شهید، «بعد ذكر قول من لم يعتبر مطلق اللفظ في اللزوم»، شهید ابتدا فرموده: بعضی از فقها برای «لفظ» در لزوم معامله نقشی قائل نیستند. «مطلق اللفظ»، یعنی هیچ لفظی.

بعد فرموده: «ما احسنه و امتن دلیله»، چه نیکو گفته و چه متین است دلیل این قول. منتهی فرموده آنچه که باعث می‌شود این قول نیکو و این قولی که دلیلش هم متین است را قبول نکنیم چیست؟ «إن لم یعتقد الإجماع علی خلافه»، اگر اجماع بر خلاف این قول نباشد. شاهد شیخ انصاری روی همین «إن لم یعتقد الإجماع علی خلافه» است، یعنی شهید هم می‌خواهد بگوید: این قولی که می‌گوید لفظ در لزوم معامله دخالت ندارد. اجماع بر خلافش داریم، یعنی اجماع داریم بر این که لفظ در لزوم معامله دخالت دارد، پس در نتیجه اجماع بر اعتبار لفظ در لزوم داریم، لذا اصالة اللزوم را در معاطات که اصلاً لفظی در آن وجود ندارد، جاری نمی‌کنیم.

«في غاية الحسن»، خبر «فما ذكره» است، آنچه را که شهید ذکر کرده، «في غاية الحسن والمتانة». بعد شیخ انصاری می‌فرمایند «والاجماع»، یعنی اجماع بر عدم لزوم، «وإن لم يكن محققاً علي وجهٍ يوجب القطع»، ولو اجماع محقق و محصل، به طوری که قطع آور باشد، نیست، یعنی در حد این نیست که بواسطه آن قطع به قول معصوم پیدا شود، «الآن المظنون قوياً تحقّقه علي عدم اللزوم»، گمان قوی بر تحقق اجماع بر عدم لزوم وجود دارد، «مع عدم لفظٍ دالٍ علي إنشاء التملیک»، در صورتی که لفظی دال بر انشاء تملیک نباشد.

اگر لفظ نباشد، خود این دو صورت دارد: «سواءً لم يوجد لفظٌ اصلاً»، اعم از اینکه اصلاً لفظی در کار نباشد، فقط اعطا و اخذ باشد، «أم وجد»، یا لفظ هست، «ولكن لم ينشأ التملیک به» تملیک با آن لفظ انشاء نشده است؛ «بل كان» آن لفظ، «من جملة القرائن علي قصد التملیک بالتقابض»، از ضمن قرائن، بر قصد تملیک به تقابض است.

یعنی آنچه را که با آن قصد تملیک می‌کند، همان قبض و اقباض خارجی است، اما لفظی می‌آورد دال بر اینکه با قبض و اقباض می‌خواهد قصد تملیک کند. به عبارت فنی، آنچه محقق انشاء است، خود فعل خارجی است، مثلاً می‌گوید: فلانی معاطاتی که موجب ملکیت می‌شود انجام دهیم، بعد در خارج هم قبض و اقباض انجام می‌گیرد. فعل محقق انشاء است، نه لفظ. در این دو صورت معاطات لازم نیست.

دلیل سوم: «وقد يظهر ذلك»، «ذلك»، یعنی عدم اللزوم، از غیر واحدی از اخبار، «بل يظهر منها»، ظاهر می‌شود از روایات، «أنّ إيجاب البيع باللفظ، دون مجرد التعاطي، كان متعارفاً بين اهل السوق»، از روایات استفاده می‌شود که متعارف بین اهل بازار و بین تجار، این بوده که بیع را با لفظ محقق می‌کردند. یعنی ایجاب البیع متعارف بین مردم، با لفظ بوده، پس معاطات خارج از متعارف بین مردم بوده است. از طرفی اصالة اللزوم هم بیع متعارف بین مردم را شامل می‌شود، پس اصالة اللزوم شامل معاطات که غیر متعارف بوده نمی‌شود.

دلیل چهارم: «بل يمكن دعوي السيرة»، سیره متشرعه، بر عدم اکتفاء در بیوع خطیره، «التي» بیوع خطیره‌ای که «یراد بها عدم الرجوع بمجرد التراضي»، از آن بیوع، عدم رجوع اراده می‌شود. «بمجرد»، متعلق به «عدم الاکتفاء» است. سیره متشرعه بر عدم اکتفاء به مجرد تراضی است، مثلاً در معامله خانه، اینگونه نیست که فقط تراضی طرفینی یا قبض و اقباض خارجی باشد، «نعم، ربما يكتفون بالمصافقة»، به مصافقه اکتفا می‌کنند، یعنی دستشان را به دست هم می‌زنند، «فيقول البائع بارك الله لك»، خداوند به تو برکت بدهد، «أو ما أدّي هذا المعني بالفارسية»، با زبان فارسی هم باشد عیبی ندارد. «نعم، يكتفون بالتعاطي في المحقرات»، در محقرات، مثل خرید سبزی، یک کیلو میوه و نان، به معاطات اکتفا می‌کنند.

«ولا يلتزمون بعدم جواز الرجوع فيها»، التزام به عدم رجوع در این محقرات ندارند. «بل» می‌گوید: سیره متشرعه، البته برخلاف آنچه امروز قائم است که جنس فروخته شده، پس گرفته نمی‌شود. در محقرات، اینچنین است که اگر کسی از پس گرفتن امتناع کند، متشرعه او را تقبیحش می‌کنند. «ينكرون علي الممتنع عن الرجوع»، کسی که امتناع از رجوع می‌کند را انکار می‌کنند، «مع بقاء العينين»، در صورتی که ثمن و مثن، هیچ تغییری نکرده باشد. یک کیلو شیرینی می‌خرید به خانه می‌برید، این فاصله زمانی که از یخچال بیرون بوده، یک تغییر عرفی است، لذا قابل پس دادن نیست، اما اگر ثمن و مثن هیچ تغییری پیدا نکرده باشند، متشرعه می‌گویند: هر کدام اراده رجوع کرد، دیگری حق امتناع ندارد.

«نعم»، نظر مرحوم شیخ در باب معاطات است. «الإكتفاء في اللزوم بمطلق الإنشاء القولي غير بعيد»، اکتفاء به هر لفظی برای لزوم بعید نیست. «للسيرة»، سیره متشرعه بر این قائم است. «ولغير واحدٍ من الأخبار كما سيجي إن شاء الله تعالی» در شروط صیغه، پس جائی که اصلاً لفظی نباشد، شیخ می‌فرماید لزوم وجود ندارد. و چون لفظ در لزوم دخالت دارد، هر لفظی که ظهور عرفی داشته باشد، کفایت می‌کند و لفظ خاص معتبر نیست.

تمسک فقها به روایت «إِنَّمَا يَحِلُّ الْكَلَامُ وَ يَحْرَمُ الْكَلَامُ» در معاطات

فقها در باب معاطات، دو گونه به روایت «إِنَّمَا يَحِلُّ الْكَلَامُ وَ يَحْرَمُ الْكَلَامُ» استدلال کردند. بعضی ها به این روایت استدلال کرده‌اند بر اینکه معاطات اصلاً مفید اباحه تصرف هم نیست. بعضی‌ها استدلال کردند بر اینکه معاطات لازم نیست. «تارةً على عدم إفادة المعاطاة إباحة التصرف، وأخرى على عدم إفادتها للزوم». عبارت «إِنَّمَا يَحِلُّ الْكَلَامُ وَ يَحْرَمُ الْكَلَامُ» جمله‌ای است که در ذیل روایتی، به منزله تعلیل وارد شده است.

اصل روایت این است که مردی به امام صادق (علیه السلام)، عرض می‌کند که شخصی به دیگری می‌گوید: فلان لباس را برای من بخر و بیاور و من این مقدار به تو سود می‌دهم. آن شخص لباس را می‌خرد و می‌آورد، یعنی تقریباً عنوان عمل دلالتی و واسطه‌گری را دارد، از امام سؤال می‌کند این کار درست است یا نه؟ حضرت ابتدا یک سؤال می‌کنند، «أليس إن شاء أخذ و إن شاء ترك»، آیا آن شخص مجبور است که حتماً از تو بخرد یا نه؟ می‌گوید: بله همین طور است، من دلال که می‌روم می‌خرم و می‌آورم، آن شخص اگر بخواهد برمی‌دارد، نخواهد هم بر نمی‌دارد. حضرت می‌فرمایند اگر اینچنین است، «لا بعث به» اشکالی ندارد.

بعد امام در تعلیل جمله‌ای می‌فرمایند: «إِنَّمَا يَحِلُّ الْكَلَامُ وَ يَحْرَمُ الْكَلَامُ». مرحوم شیخ می‌فرماید: در این چهار کلمه با قطع نظر از صدر روایت، چهار احتمال است؛ 1. امام در مقام این است که بفرمایند: در شریعت اسلام، سبب منحصر، در تحلیل و تحریم اشیاء، لفظ است. اگر لفظ باشد، تحلیل می‌آید. اگر لفظ نیاید، تحلیل هم نمی‌آید. اگر لفظ بیاید تحریم می‌آید. نیاید تحریم هم نمی‌آید. مثلاً صیغه نکاح، اگر بیاید محلل هست، اگر صیغه طلاق بیاید، محرم هست.

2. مراد از این دوتا کلام، لفظی است که دارای مضمون واحد است. یعنی یک مقصود را اگر با یک لفظ بیان کنیم، می‌شود محلل. اگر همان مقصود را با لفظ دیگر بیان کنیم، می‌شود محرم. برای مثال، در باب عقد موقت که زن خودش را موقتاً در اختیار مرد قرار می‌دهد، اگر این مقصود خودش را با لفظ «آجرتك نفسي» بگوید، محرم است، اما اگر با لفظ «متعتك نفسي» بگوید، محرم نیست.

3. یک مقصود واحد با یک لفظ، وجودش محلل است، عدمش محرم است یا در یک محلی اگر باشد، محلل است، در محل دیگر باشد محرم است.

در معنای اول می‌گفتیم دو مقصود با دو کلام، در معنای دوم گفتیم یک مقصود با دو کلام، در معنای سوم می‌گوییم یک مقصود با یک کلام. منتهی محلل و محرم بودنش، اعتباری است. به اعتبار وجودش می‌گوییم عنوان محلل دارد، به اعتبار عدمش عنوان محرم دارد. صیغه نکاح، خودش محلل است، به اعتبار وجودش. عدمش هم محرم است. صیغه طلاق خودش محرم است، عدمش هم محلل است.

پس در معنای سوم یک مقصود و یک کلام است، منتهی به اعتبار یک مکان می‌گوییم: محلل است، به اعتبار یک مکان دیگر می‌گوییم: محرم، مثلاً در ایجاب بیع، می‌گویند: ایجاب باید قبل از قبول بیاید، ایجاب اگر قبل از قبول آمد، محلل است. بعد از قبول آمد، محرم است.

4. «یحلل»، مربوط به مقدمات معامله است، «یحرم»، مربوط به ایجاب لفظی و صیغه معامله است که البته این معنای چهارم با توجه به صدر روایت است.

«بقي الكلام» در خبري كه «تُمْسَكَ بِهِ فِي بَابِ الْمَعَاطَاةِ»، دوجور به اين خبر استدلال شده، «تَارَةً عَلَيَّ عَدَمَ إِفَادَةِ الْمَعَاطَاةِ إِبَاحَةَ التَّصْرِيفِ»، تَارَةً بر اينكه معاطات، اباحه تصرف نمي‌كند، «وَأُخْرَى عَلَيَّ عَدَمَ إِفَادَتِهَا اللَّزُومَ»، تَارَةً بر اينكه معاطات افاده لزوم نمي‌كند. در بيان وجه و كيفيت استدلال گفتند: «جَمْعاً بَيْنَهُ»، جمع مي‌كنيم بين اين خبر، «و بَيْنَ مَا دَلَّ عَلَيَّ صَحَّةَ مَطْلُوقِ الْبَيْعِ»، آن دليلي كه دلالت بر صحت مطلق بيع مي‌كند، يعنى «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ». «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ» مي‌گويد: هر بيعي صحيح است. يكي از بيع‌ها هم معاطات است، پس معاطات، طبق «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ»، صحيح است و بر طبق حديثي كه الان مي‌خوانيم، لازم نيست.

«كما صنع» اين جمع را صاحب رياض كرده است. آن خبر عبارت است از: «قوله (عليه السلام): إِنَّمَا يَحْلُلُ الْكَلَامَ وَيَحْرِمُ الْكَلَامَ»، كلام تحليل مي‌كند و كلام تحريم مي‌كند. توضيح معناي اين خبر، متوقف بر بيان تمام خبر است «و هو» اين خبر، آن چيزي است كه آن را ثقة الاسلام، مرحوم كليني، «في باب بيع ما ليس عنده»، «ليس عنده»، را قبلاً در متاجر خوانده‌ايد، يعنى «ليس فيه ملك». «بيع ما ليس عنده»، يعنى «ليس الإنسان مالاً له». شيخ هم اين روايت را در باب «نقد و نسيه» نقل كرده از «ابن ابي عمير» كه از اصحاب اجماع است، «عن يحيى ابن الحجاج عن خالد بن الحجاج أو ابن نجيج»، «أو» حاكي از اين است كه نسخه‌هاي كافي مختلف است.

خالد مشترك بين دو نفر است؛ خالد بن حجاج و خالد بن نجيج، در بعضي از نسخه‌هاي صحيح شده كافي، خالد بن حجاج است، در بعضي‌ها، خالد بن نجيج. «قال: قلت: لأبي عبدالله (عليه السلام)»، خالد مي‌گويد به حضرت عرض كردم: «الرجل يجيئني»، ظاهراً خالد كارش دلالي بوده. مي‌گويد: يك مردى به من پيشنهاده مى‌دهد: «ويقول إشتري لي هذا الثوب، وأربحك كذا و كذا»، اين لباس را بر من بخر، اين مقدار به تو سود مي‌دهم. يعنى اگر فلان لباس را بخري بياوري، من از تو مي‌خرم و فلان مقدار به تو سود مي‌دهم.

«فقال» امام (عليه السلام): «أليس إن شاء أخذ و إن شاء ترك»، آيا تو كه لباس را مي‌خري، آن مرد مجبور است از تو بخرد يا نه؟ «إن شاء أخذ و إن شاء ترك؟ قلتُ بلى»، مسئله همينطور است. اگر بخواهد برمي‌دارد، اگر نخواهد بر نمي‌دارد. «قال: لأبأس»، حضرت فرمود اگر اينطور است، اشكالي ندارد، «إِنَّمَا يَحْلُلُ الْكَلَامَ وَيَحْرِمُ الْكَلَامَ»، كلام است كه تحليل مي‌كند، كلام است كه تحريم مي‌كند.

«وقد ورد» به مضمون اين روايت، روايات ديگري، اما «مَجْرَدَةً عَنْ قَوْلِهِ (عليه السلام)، إِنَّمَا يَحْلُلُ»، يعنى مربوط به دلالي روايات زياد داريم، اما فراز «إِنَّمَا يَحْلُلُ الْكَلَامَ وَيَحْرِمُ الْكَلَامَ» در آن وجود ندارد. «كلّها»، كل اين روايات، «تدلّ عليّ أَنَّهُ لَا بَأْسَ بِهَذِهِ الْمَوَاعِدَةِ وَالْمَقَاوِلَةِ»، مضمون مشترك همه اين روايات اين است كه انسان مي‌تواند با دلال موعده و مقاوله كند، اما «ما لم يوجد بيع المتاع»، بيع متاع لازم نشود، «قَبْلَ أَنْ يَشْتَرِيَهُ مِنْ صَاحِبِهِ»، قبل از خريد دلال از صاحب متاع، يعنى امام مي‌فرمايد: تا وقتي كه دلال نرفته لباس را بخرد، حق ندارد بگويد: اين بيع بين من و تو قطعي و لازم باشد. امام قيد مي‌كند، فقط به اندازه‌اي كه مقاوله كني، اشكال ندارد، يعنى در حدّ يك وعده باشد، وعده هم كه از نظر فقهي واجب الوفا نيست، اما از جهت صيغه معامله، نبايد بيع المتاع قبل از اينكه دلال برود از صاحب متاع بخرد، لازم بشود. ايجابش نبايد محقق بشود.

«ونقول إنَّ هذه الفقرة» اين فقرة از روايت «مع قطع النَّظَرِ عَنْ صَدَرِ الرِّوَايَةِ تَحْتَمِلُ وَجُوهًا»، چهار احتمال در آن است. «الأوّل: أَن يَرَادَ مِنَ الْكَلَامِ فِي الْمَقَامَيْنِ»، «مقامين»، يعنى تحليل و تحريم، «اللَّفْظُ الدَّالُّ عَلَيَّ التَّحْرِيمِ وَالتَّحْلِيلِ»، مراد از «كلام» لفظ دال بر تحليل و تحريم است، «بمعني أَنَّ تحريم شيءٍ وتحليله، لا يكون إلَّا بالنطق بهما»، تحليل و تحريم، با لفظ است.

خلاصه معنای اول این است که دو مقصود، هر مقصودي یک لفظ خاص به خودش را دارد. بنابراین طبق معنای اول امام می

فرماید: در شریعت اسلام سبب (چون آنما دارد) منحصر، در تحلیل و تحریم اشیاء، لفظ است. «فلا يتحقق بالقصد المجرد عن الكلام»، اگر فقط قصد کرد، مثل باب نذر، فایده‌ای ندارد. «ولا بالقصد المدلول عليه بالأفعال»، قصدي که فعل مثل معاطات بر او دلالت دارد هم فایده ندارد، «دون الأقوال».

«الثاني: أن يراد بالكلام اللفظ مع مضمونه» اراده شود از کلام، لفظ با مضمونش. در معنای اول آنچه ملحوظ استقلالی است، لفظ است. به تبع آن هر لفظی دارای معنایی است. اما آنچه در معنای دوم و سوم و چهارم، بالاستقلال مورد نظر است، مضامین است. یعنی مقصود اصلی مضمون است، «كما في قولك: هذا الكلام صحيح أو فاسد»، جایی که می‌گویید: این کلام صحیح است یا فاسد است، نظرتان روی مضمون کلام است، کاری به خصوصیت لفظ ندارید، «لا مجرد اللفظ أعني الصوت»، مجرد لفظ که صوت باشد، مقصود نظر نیست.

اساس معنای دوم از اینجا شروع می‌شود. «ويكون المراد أن المطلب الواحد»، مطلب واحد «يختلف حكمه الشرعي، حلاً وحرمة باختلاف المضامين المؤداة بالكلام»، حلیت و حرمت، به سبب اختلاف مضامین که کلام با آن مضامین ادا می‌شود، مختلف می‌شود.

مثلاً «المقصود الواحد وهو التسليط علي البضع»، بضع آن منفعت خاصی است که برای زن وجود دارد. تسلیط بر بضع، در یک مدت معینه، «يتأتى بقولها: ملكتك بضعي»، زن بگوید: «ملكتك»، بضع خودم را به تو تملیک کردم یا «سلطتك عليه»، تو را بر او مسلط کردم یا «آجرتك نفسي» یا «احللتها لك»، بضع خودم را برای تو حلال کردم، «وبقولها: متعتك نفسي»، اگر با جمله «متعتك نفسي» گفت. «متعتك نفسي بكذا، فما عدي الأخير موجباً لتحريمه»، عبارتهای قبلی محرم است، «والأخير محلل» اما اخیری محلل است.

فرق بین معنای اول و دوم

بین معنای دوم و اول، دو فرق مهم وجود دارد:

فرق اول: در معنای اول، دو مقصود با دو کلام بود، اما در معنای دوم یک مقصود با چند کلام است، آجرت، متعت، احللت، همه اینها یک مقصود با آن ادا می‌شود، منتهی برخی محرم است و برخی دیگری محلل.

فرق دوم: در معنای اول، «یحرم» بر ظاهرش باقی است، صیغه طلاق «یحرم». صیغه نکاح «یحلل». یحرم معنای ظاهرش «سبباً للتحريم» است، اما در معنای دوم، «یحرم»، معنای ظاهری خودش را از دست می‌دهد. «یحرم»، یعنی اثر مقصود بر آن مترتب نمی‌شود. «آجرتك نفسي» را می‌گوئیم محرم، اما محرم، یعنی اثر مقصود از نکاح منقطع بر آجرتك نفسي مترتب نمی‌شود.

پس دو فرق بین معنای دوم و معنای اول وجود دارد، علاوه بر فرقی که بین معنای اول و سه تا معنای بقیه است که اگر آن را هم ضمیمه کنیم، سه تا فرق می‌شود. «وعلي هذا المعني» بر همین معنا، «ورد قوله (عليه السلام): إنما يحرم الكلام» در پاره‌ای از روایات مضارعه.

اجمال روایات مضارعه که شیخ یک روایتش را نقل می‌کند، این است: شخصی به امام عرض می‌کند: کسی به من زمین می‌دهد، من بذر و گاو را برای زراعت می‌آورم. قراردادمان به این نحو است که محصول را سه قسم می‌کنیم، ثلثش برای صاحب زمین. ثلثش در مقابل بذر، ثلثش هم در ازای بقر. حضرت فرمود: نه، اینطور نگوئید، بگوئید: وقتی محصول بدست آمد، دوثلث

محصول برای من، یک ثلث آن برای او یا نصف برای من، نصف برای او. اسمی از بقر و بذر نبرید.

شاهد این است که در این روایت، مقصود واحد است. مقصود این است که عامل روی زمین، سهمی می‌خواهد از زمین ببرد اما این مقصود واحد را اگر اسم بذر و بقر در آن بیاورد، «یحرّم». اسم بذر و بقر در آن نیاورد، «یحلّل»:

«منها»، از روایات مضارعه، «ما فی التهذیب» از ابن محبوب از خالد بن جریر، از أبي الربیع شامي، از امام صادق(علیه السلام): «أنّه سئل عن الرجل یزرع ارض رجل آخر»، مردی زمین دیگری را زراعت می‌کند. «فیشرط علیه»، بر مالک ارض، «ثلثاً للبذر، وثلثاً للبقر»، می‌گوید: محصولی که بدست آمد سه قسمتش می‌کنیم، یک ثلثش مربوط به آن بذری که من در این زمین پاشیدم. یک ثلثش مربوط به این بقری که کار کرده.

«فقال: لا ینبغی له أن یسمی بذراً و لا بقراً»، سزاوار نیست که اسم بذر و بقر ببرد. در عبارات فقها، «لاینبغی»، نهایتش ظهور در کراهت است، اما در روایات، ظهور در حرمت دارد، یعنی اگر در صد تا روایت کلمه «لاینبغی» داشته باشیم، 98 تا از آنها در حرمت استعمال شده است.

اسم بذر و بقر نبرد، پس چه بگوید: «و لكن یقول لصاحب الأرض: أزرع فی أرضك»، در زمین تو زراعت می‌کنم، «ولک منها کذا و کذا نصفاً أو ثلث»، هر مقداری که می‌خواهند قرارداد ببندند، «أو ما کان من شرط»، یعنی هر چه که قرارشان باشد، «و لا یسمی بذراً و لا بقراً» چرا؟ «فإنّما یحرّم الکلام». حضرت فرموده اگر اسم بذر و بقر را بیاورند، سبب می‌شود سودی که می‌برد حرام شود، اما اگر اسم بذر و بقر نیاورد، حلال می‌شود.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين